

## ۱. خردادماه

پارکی در تهران، دهه‌ی هفتاد خورشیدی

یکی روی نیم‌کتی خوابیده، یکی روی نیم‌کتی دیگر روزنامه می‌خواند. یکی... و روی یک نیم‌کت مردی سراپا قرمز نشسته است، مردی چهل و چندساله. یک تکه مقوا در دست دارد که روی آن با خط قرمز نوشته شده: اگر می‌خواهید خود را بکشید با من حرف بزنید.

## ۲. ناهید

ناهید روی نیم‌کت نشسته است. نرگس چادر مشکی به سر و عینک آفتابی به چشم به ناهید نزدیک می‌شود. نگاه ناهید به سمت دیگر پارک است. نرگس کنار ناهید می‌نشیند.

نرگس: سلام ناهید. [ناهید به سرعت از روی نیمکت برمی‌خیزد که برود. نرگس دستش را می‌گیرد] بشین. من تنهام.

ناهید: جونِ مامان دروغ نمی‌گی؟

نرگس: نه به قرآن مجید.

ناهید: مواظب بودی کسی دنبالِت نکنه؟

نرگس: آره.

ناهید: چه جوری پیدام کردی؟

نرگس: مهران عکس‌ت داده توی روزنامه چاپ کرده‌ن.

ناهید: کی چاپ شده؟

نرگس: دی‌روز. نوشته شده تو اختلال حواس داری و مدتی‌ه از خونه اومدی بیرون و دیگه پیدات نشده. تلفن خونه تون

و خونه‌ی مامان این‌ها رُ داده که هر کی تو رُ دیده زنگ بزنه.

ناهید: می‌بینی چه آدم رذلی‌ه؟ حالا هر کی من ببینه فوری زنگ می‌زنه به خاطر ثوابش خبر می‌ده من کجا دیده چون

فکر می‌کنه داره. یه خانواده رُ از نگرانی نجات می‌ده دیگه. نمی‌دونه که داره قبر من می‌کنه.

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۲

نرگس: شانس آوردی من خونه‌ی بابا این‌ها بودم. وقتی یکی زنگ زد که نشونی تو رُ بده گوشی رُ من برداشتم. ولی می‌ترسم همین‌که من راه افتادم پیام این‌جا باز یکی دیگه که تو رُ دیده زنگ زده باشه نشونی این‌جا رُ داده باشه. با این آرایش غلیظی که تو کردی شدی گاوِ پیشونی سفید. تو واقعن اون کارها رُ کردی ناهید؟

ناهید: آره.

نرگس گریه‌اش می‌گیرد.

ناهید: برای چی گریه می‌کنی؟ آدم‌ها از این‌جا دارن رد می‌شن به ما نگاه می‌کنن. خیلی خب، پا شو برو.

نرگس: خدا رُ شکر که من گوشی رُ برداشتم. اگه بابا یا علی گوشی رُ برمی‌داشتن الان می‌اومدن این‌جا می‌کشتن ت. بابا گفته اگه ثابت شه ناهید اون کارها رُ کرده خودم سرش می‌برم.

ناهید: می‌خواد ثوابش به خودش برسه.

نرگس: من نگران‌تم ناهید.

ناهید: نگران من نباش. من می‌تونم مشکل‌م تنهایی حل کنم. اما اگه پدر و مادر درست و حسابی داشتیم من الان وضعم این‌جوری نبود.

نرگس: اون بدبخت‌ها چه تقصیری دارن؟

ناهید: من چند بار از خونه‌ی اون مرتیکه زدم بیرون اومدم پیش مامان این‌ها؟ چه قدر به‌شون گفتم من دیگه دوست ندارم برگردم توی اون خونه؟ اما اون‌ها هر بار من برگردوندن پیش اون.

نرگس: دلم برای مامان می‌سوزه.

ناهید: حالش چه‌طوره؟

نرگس: همه‌ش غصه می‌خوره.

ناهید: یه کاری برای من می‌کنی؟

نرگس: چه کار کنم؟

ناهید: برو خونه‌ی ما، از توی کشوی میزتوالت م قباله‌ی ازدواج و شناس‌نامه‌ی من و مهران بردار بیار برای من. [از کیف خود دسته کلیدی برمی‌دارد.] این کلید کشویی‌ه که قباله و شناس‌نامه‌ها توشه. این هم کلید در ورودی ساختمانه. این هم کلید آپارتمانه.

نرگس: می‌ترسم یه هو مهران سربرسه من ببینه.

ناهید: آگه الان بری مهران خونه نیست. ولی برای محکم‌کاری همین‌که رسیدی سر کوجه‌مون اول یه زنگ بزن خونه آگه دیدی گوشی رُ برنداشت اون‌وقت برو تو. این کارُ برام می‌کنی؟

نرگس: قباله و شناس‌نامه‌ها رُ برای چی می‌خوای؟

ناهید: می‌خوام برم خارج. نمی‌خوام مهران مدرکی داشته باشه که من ممنوع‌الخروج کنه. تا بنخواد هم مدرک جور کنه که من زنشم من از این کشور رُفتم. دارم پول جور می‌کنم که برم.

نرگس: چه جوری پول جمع می‌کنی؟

ناهید: راهش پیدا کردم.

نرگس: [با بغض] چه بلایی داری سر خودت می‌آری ناهید؟

ناهید: دیگه هیچ‌چی برام مهم نیست. فکر و ذکر فقط اینه که از هر راهی شده پول جمع کنم.

نرگس: کار درستی نمی‌کنی. آخه می‌خوای بری خارج چی کار کنی؟ اون‌جا که دیگه نمی‌تونن از این راه پول جمع کنی.

ناهید: اون‌جا دیگه خیالم راحت‌ه چونم در خطر نیست. کار پیدا می‌کنم.

#### قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۴

نرگس: از وقتی که این اتفاق برای تو افتاده رابطه‌ی من و حامد هم بد شده. مدام بهم سرکوفت می‌زنه. هر چرتی دلش می‌خواد بهم می‌گه. دیگه هیچ اعتراضی نمی‌تونم بکنم. تا یه ایرادی بهش می‌گیرم فوری موضوع تو رو می‌کشه وسط. می‌گه خواهرت خرابه.

ناهد: گه می‌خوره. بزن توی دهنش. مرتیکه‌ی هیز. همین شوهر پُف‌یوزت این قدر بهم هیزی می‌کرد که حالم به هم می‌خورد. حالا مرتیکه واسه من پیغمبر شده. من هیچ‌چی بهت نمی‌گفتم چون نمی‌خواستم زنده‌گی تون به هم بخوره. نرگس: ولی من می‌فهمیدم. خیلی وقت‌ها به‌خاطر تو با هم دعوا می‌کردیم.

#### ۳. افشین

ابراهیم، مردی حدود ۶۰ ساله روی نیم‌کت نشسته است. صدایی از بلندگوی پارک: از عزیزان خواهشمندیم روی چمن‌های پارک ننشینند. در صورت مشاهده هرگونه خلاف لطفن به حراست پارک گزارش فرمایید.

افشین: سلام.

ابراهیم: سلام.

افشین: ببخشید شما از شعر خوش تون می‌آد؟

ابراهیم: بله.

افشین: من با سرمایه‌ی شخصی یه کتاب شعر چاپ کرده‌م و الان دارم می‌فروشمش. اگه دل تون می‌خواد ازم بخرین.

ابراهیم: می‌شه خواهش کنم یکی از شعرهاتون بلند برای من بخونید؟ که من تصمیم بگیرم بخرم یا نه.

افشین: خواهش می‌کنم. یه شعر کوتاه براتون می‌خونم.

دستان مرگ / هر روز، هر شب / به دنبال من / امید کجاست؟ / امیدم مرد.

۴. نرگس

نرگس: وقتی فهمیدی داره با زن‌های دیگه می‌پره وسایلت جمع می‌کردی می‌رفتی پیش ماما این‌ها.

ناهید: می‌رفتم پیش ماما که همون حرف‌های تکراری‌ش به‌م بگه؟ "مرد هر کاری کرد چیزی نگیم. اگه با یه زن هم

دیدیمش ناراحت نشیم. هر جا بره باز برمی‌گرده پیش زن خودش." آخه این هم شد حرف؟

نرگس: حرف درستی‌ه. حق با ماما‌ه. مرد اگه خیانت کنه فقط خیانت کرده اما زن اگه خیانت کنه زنده‌گی از هم می‌پاشه.

همین‌طور که الان زنده‌گی تو از هم پاشیده.

ناهید: خیلی خب. حرف‌هات زدی؟ حالا پا شو برو.

نرگس: من الان نمی‌خوام برم. هنوز می‌تونم پیش‌ت باشم.

ناهید: پا شو برو. من منتظر کسی هستم.

نرگس: منتظر کی؟

ناهید: تو چی کار داری؟ پا شو برو دیگه.

نرگس: منتظر کی هستی ناهید؟

ناهید: با یکی قرار دارم. گریه نکن. همه دارن نگاه‌مون می‌کنن. بلند شو برو. [بار دیگر شمرده و کشیده می‌گوید:] بلند شو

برو، نرگس.

نرگس: من یه خورده پول آوردم برات. ببخشید. بیش‌تر از این نداشتم.

ناهید: دست‌ت درد نکنه.

نرگس: بهم زنگ بزن. من بی خبر نذار. صبح‌ها که حامد خونه نیست. بهم زنگ بزن یه جایی هم‌دیگر بینیم.

ناهِید: باشه.

نرگس: بیا این چادر بگیر سرت کن که نشناسنت. [چادر مشکی را به ناهید می‌دهد].

ناهِید: چادر مامانه؟

نرگس: آره. تو رو خدا همین الان سرت کن. دیگه نیا توی این پارک. ممکنه تا حالا خیلی‌های دیگه نشانی تو رو داده

باشن. تو رو خدا مواظب خودت باش. تو رو خدا همین الان چادر سرت کن. [ناهِید چادر را سرش می‌کند]. این

عینک آفتابی رو بگیر بزن به چشمت. تو رو خدا یه جوری بگرد که مردم نتونن بشناسنت. الهی من قربونت برم.

## ۵. خروس

قرمز دارد روزنامه می‌خواند. مردی به او نزدیک می‌شود که سرش زیر کله‌ی عروسکی بزرگ یک خروس پنهان است، مانند آنچه جلوی برخی رستوران‌ها برای جلب توجه مشتری بر سر می‌گذارند. نوشته‌ای از گردن مرد آویزان است: رستوران پارک آماده‌ی پذیرایی از شماست. مرد سیگاری به قرمز تعارف می‌کند.

قرمز: سلام. [سیگار را می‌گیرد].

مرد: سلام. [فندک خود را برای قرمز روشن می‌کند]. الان نمی‌کشم.

مرد کله‌ی عروسکی را از سر برمی‌دارد. حدود سی سال دارد. سیگاری برای خود روشن می‌کند.

مرد: شب این جا می‌خوابی؟

قرمز: آره.

مرد: من هر روز صبح کارم اینه که هر کی بهم سفارش کنه از خواب بیدارش کنم. می‌خوای فردا صبح بیدارت کنم؟

قرمز: بله. ممنون می‌شم.

مرد: اسمت چی‌ه؟ وقتی می‌خوام بیدارت کنم چی صدات کنم؟

قرمز: قرمز.

مرد: اسم من هم خروسه.

قرمز مات به خروس نگاه می‌کند. سپس لب‌خند می‌زند

قرمز: واقعن هم شبیه خروسی.

خروس: شبیه خروس نیستم. واقعن خروس م.

قرمز مُردد شوخی یا جددی بودن حرف خروس باز هم لب‌خند می‌زند ولی با دیدن چهره جددی خروس حالت چهره‌ی او هم جددی می‌شود.

خروس: بخند. راحت باش. دیگه به خنده‌ی مردم عادت کرده‌م.

قرمز: شما واقعن فکرمی‌کنی خروسی؟

خروس: فکرنمی‌کنم. واقعن هستم. گرفتی چی گفتم؟

قرمز: واقعن؟

خروس: نکنه می‌خوای واسه‌ت قوقولی قوقو کنم؟

قرمز: نه. نه.

خروس: چه کاره‌ای؟

قرمز: بی‌کار.

خروس: دنبال کار می‌گردی پس؟

قرمز: نه.

خروس: پس این چی‌ه که نوشتی؟

قرمز: بابت حرف‌زدنم پول از کسی نمی‌گیرم.

خروس: برای چی قرمز پوشیدی؟ ربطی به این نوشته داره؟

قرمز: آره.

خروس: خب. چرا قرمز پوشیدی؟

قرمز: دلیلش نمی‌تونم بگم. رازه.

خروس: خب، من که همه جور آدم دیدم. این هم روش. من از ده‌ساله‌گی م توی این پارک زنده‌گی می‌کنم. خیلی این‌جا

رُ دوس دارم. اون درخت می‌بینی؟

قرمز: آره.

خروس: کدوم می‌گم؟

قرمز: اون درازه.

خروس: نه. اون خپله رُ می‌گم. اون درخت مال من‌ه. اون نیم‌کت زیرش هم تخت خواب من‌ه. این‌جا هم که نشستی مال

یه نفره. هر وقت از خون‌ش قهر می‌کنه عرق می‌خوره می‌آد شب روی این نیم‌کت می‌خوابه. آگه بیاد باید پاشی بری

روی یه نیم‌کت دیگه.

قرمز: باشه.

خروس: خب، ساعت چند بیدارت کنم؟

قرمز: ساعت هفت از خواب بیدارم کنی خیلی ممنون می‌شم.

خروس: ساعت‌ت با ساعت من میزون کن.

قرمز: ساعت شما چنده؟

خروس: شش و چهل و پنج دقیقه.



قرمز: ساعت شما پنج دقیقه جلوئه.

خروس: آره می دونم. برای این که هیچ وقت دیر نکنم همیشه پنج دقیقه ساعت می برم جلو.

قرمز: فکر خوبی ه.

خروس: ببخشید. می تونم یه گهی بخورم؟

قرمز: این چه حرفی ه؟ بفرمایید.

خروس: من نفری پنجاه تومن از کسایی که بیدار شون می کنم می گیرم.

قرمز: الان باید بدم؟

خروس: اگه زحمتی نیست. من پول پیش پیش می گیرم. خیلی ببخشیدا.

قرمز: خواهش می کنم.

قرمز دست در جیب می کند که به خروس پول بدهد.

## ۶. مارال

فرهاد و مارال هر دو زیر سی سال.

مارال: خوبم.

فرهاد: خیلی خوش حالم که می بینمت؟ خیلی دلم برات تنگ شده بود؟

مارال: خیلی زود تنگ نشد؟

فرهاد: عینکت بردار چشم هات ببینم.

مارال: نه، این جوری راحت م.

فرهاد: تو خیلی عوض شدی.

مارال: سه سال خیلی آدم عوض می کنه.

فرهاد: راستی، این هم سوغاتی ت.

مارال: دستت درد نکنه.

فرهاد: تو الان یه آدم دیگه ای هستی. اصلن شبیه اون دختری نیستی که روی این نیمکت کنارم می نشست به صدای بلند

می خندید و من مجبور بودم هی بهش بگم صداتُ بیا پایین. [جمله ی آخر را به ترکی می گوید.]

مارال: آره، می دونم.

فرهاد: من چی؟ خیلی عوض شدم؟

مارال: جای بدی نبودی که عوض شی. کی تشریف آوردی؟

فرهاد: دی روز.

مارال: کی برمی گردی؟

فرهاد: نمی دونم. بسته گی به تو داره؟ اگه تو دوست نداشته باشی برم همین جا می مونم.

مارال: چرا کاری رُ که دوست نداری می خوای بکنی. به خاطر چی می خوای این جا بمونی؟

فرهاد: به خاطر تو.

مارال: از کی تا حالا من برای تو مهم شده م؟

فرهاد: تو همیشه برای من مهم بودی و هستی.

مارال: یعنی تو اون جا ازدواج نکردی؟

فرهاد: نه.

مارال: برای چی؟ زن‌های ژاپنی خوبن که؟

فرهاد: عینک‌ت برداری چشم‌های قشنگ‌ت بینم دیگه.

مارال: نه.

فرهاد: اگه خواهش بکنم چی؟

مارال: نه. خواهش نکن.

فرهاد: ولی من واقعن عوض شده‌م. ازت خواهش کردم. یادت نمی‌آد من چه قدر یه دنده بودم؟ تو می‌گفتی بلد نیستم

خواهش کنم.

مارال: آره. واقعن یه خورده عوض شدی. ژاپنی‌ها آدم‌های خوبی هستن که یه خورده تربیت کرده‌ن. [عینک خود را

برمی‌دارد.]

فرهاد: سلام. حال شما خوبه؟ من فرهادم.

مارال: اون جا چه کار می‌کردی؟

فرهاد: توی کارخونه‌ی بسته‌بندی کار می‌کردم. ۱۵ ساعت در روز.

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۱۲

خروس: این که داشت باهات حرف می زد اسمش امید بی وجوده. باهات دم خور نشو.

قرمز: برای چی؟ آدم بدی نبود.

خروس: نه. اصلن آدم بدی نیست. خیلی هم پسر حسّاسی ه. ولی نذار باهات دم خور بشه.

قرمز: برای چی آخه؟

خروس: انحراف جنسی داره. عاشقت می شه می افتی توی دردسر. خیلی عاشق پیشه ست. زیگیل می شه و به آسونی

ول کن نیست. یه مدتی عاشق من شده بود. نمی دونی چه مصیبتی کشیدم تا تونستم پسش بزنم. الان با من قهره.

قرمز: اون نگهبان پارک می بینی؟

خروس: خب؟

قرمز: فکر کنم توی کار پخش مواد مُخدّرّه.

خروس: آره. ولی تو کاری بهش نداشته باش وگرنه از پارک می ندازدت بیرون.

### ۸. فرهاد

مارال: تو جای من بودی چی کار می کردی؟ من بی خبر می زدم می رفتم و حتا یه نامه ی ناقابل نمی نوشتم برات و سه سال

بعد برمی گشتم باهات قرار می داشتم این جا، اولین چیزی که توقع داشتی بهت بگم چی بود؟

فرهاد: توقع داشتم بگی ببخشید.

مارال: ببخشید؟ اون وقت تو حس می کردی همه چی حل شد چون من بهت گفتم ببخشید؟

فرهاد: آره.

مارال: یا داری دروغ می گی یا اگه واقعن این طوره که می گی پس ببخشید خیلی آدم احمقی هستی.

فرهاد: دروغ نمی گم آدم احمقی هم نیستم.

مارال: حالا از من چی می خوای؟ برای چی بهم زنگ زدی؟

فرهاد: برگشتم که باهات ازدواج کنم.

مارال پوزخند می‌زند.

فرهاد [به ترکی]: برای چی می‌خندی؟

مارال: جوک بامزه‌ای بود.

فرهاد: من به خاطر تو برگشتم.

مارال: رفتی ژاپن قشنگ عشق و حال کردی بعدش هم گفתי حالا وقتشه برگردم ایران برم سراغ مارال احمق

دوست‌دختر قدیمی بگم دوست دارم عزیزم. مردهای ایرانی همه‌شون این جورین دیگه. عشق و حال خودشون

می‌کنن بعد تصمیم می‌گیرن با یه دختر ایرانی ازدواج کنن.

فرهاد: کی می‌ره ژاپن که عشق و حال کنه. من داشتم اون جا کار می‌کردم. [به ترکی ادامه می‌دهد.] دست‌هام نگاه کن.

داشتم اون جا جون...

مارال: حتمن بهت خوش گذشته که سه سال اون جا دووم آوردی. تو آدمی نیستی که بتونی جایی که بهت بد می‌گذره

دووم بیاری.

فرهاد: من رفتم که پول دربیارم. مجبور بودم این قدر بمونم.

مارال: لااقل شهامت داشته باش بگو رفته بودم که دیگه برنگردم ولی نتونستم بمونم. تو حتا یه نامه به من ننوشتی. نامه

که می‌تونستی بنویسی.

فرهاد: ببخشید.

مارال: این قدر بدم می‌آد یکی هر کاری دلش می‌خواد بکنه بعد بگه ببخشید. واقعن فکر کردی با آوردن یه سوغاتی و

ببخشیدگفتن همه چی حل می‌شه؟ وقتی تصمیم گرفتی بهم زنگ بزنی چی توی مغزت می‌گذشت. یعنی تو توقع

داری وقتی بی‌خبر یکی می‌ذاری و می‌ری طرف چه کار کنه؟ توقع داری منتظرت مونده باشه؟

فرهاد: توقع ندارم ولی اگه منتظر مونده باشه خیلی خوش حال می شم.

مارال: پس خیلی خوش حال نباش چون من ازدواج کردهم.

فرهاد ناباورانه نگاهش می کند.

مارال [به ترکی می گوید]: فکر می کنی دروغ می گم؟

فرهاد [به ترکی می گوید]: آره.

مارال: من ده ماه بعد از رفتن ازدواج کردم. چون دلَم نمی خواست منتظرت بمونم.

فرهاد: واقعن ازدواج کردی؟

مارال: آره.

فرهاد: من به خاطر تو برگشتم.

مارال: تو واقعن توقع داشتی منتظرت مونده باشم؟

فرهاد: اگه ازدواج کردی پس چرا خونهی پدرت بودی؟

مارال: یعنی چه؟ مگه آدم ازدواج می کنه دیگه نمی ره خونهی پدرش؟

فرهاد [به ترکی می گوید]: تو داری دروغ می گی مارال.

مارال: اسمش بهمنه. کارمند بانکه. سی و یک سالشه.

فرهاد: پس حلقه ی ازدواجت کو؟

فروغ: خب... ما با هم اختلاف داریم. داریم از هم جدا می شیم. البته اون آدم بدی نیست. مشکل از منه. [با ترکی ادامه

می دهد] از همون اول دوسش نداشتم.

فرهاد: پس چرا باهش ازدواج کردی؟

مارال: می خواستم همه‌ی پل‌های پشت سرمُ خراب کنم. وقتی خبردار شدم رفتی ژاپن، تصمیم گرفتم مثل احمق‌ها منتظرت نمودم که شاید خبری ازت برسه دستم. یه‌هو حس کردم یکی توی وجودم مثل احمق‌ها داره دل‌داری می‌ده می‌گه صبر کن شاید فرهاد برگرده. من با این آدم توی خودم که می‌خواست به تو وفادار باشه لج کردم.

فرهاد: خیلی کار احمقانه‌ای کردی. [به ترکی ادامه می‌دهد.] با این کارت فقط زنده‌گی خودتُ خراب کردی.

مارال: آره، کار احمقانه‌ای کردم. اشتباه کردم. اما از کاری که کردم پشیمون نیستم. خب، من دیگه باید برم.

فرهاد: ببخشید.

مارال: خداحافظ.

فرهاد: بشین. چرا این قدر زود می‌خوای بری؟

مارال: باید برگردم خونه. [به ترکی ادامه می‌دهد.] الان دیگه بچم بیدار شده.

فرهاد: بچه هم داری؟

مارال: خداحافظ.

فرهاد: پس چرا تلفنی نگفتی که ازدواج کردی؟ چرا اومدی سر قرار؟

مارال: دلم می‌خواست ببینم ت. می‌خواستم ببینم چی می‌خوای بگی بهم.

فرهاد: من هم تا یه جایی باهات می‌آم.

مارال: نه. لطفن با من نیا. دنبال من هم نیا. خداحافظ.

صدایی از بلندگوی پارک: از عزیزان خواهشمندیم روی چمن‌های پارک ننشینند. در صورت مشاهده هرگونه خلاف لطفن به حراست پارک گزارش فرمایید.

قرمز: امضاش می‌کنید؟

افشین: با کمال میل. [کتاب را می‌گیرد] پس شماره تلفنم هم صفحه‌ی اول می‌نویسم آگه دوست داشتن خیلی

خوش حال می‌شم به‌م زنگ بزنین نظرتون درباره‌ی شعرهام بگید.

#### ۱۰. دورانی داشتیم ما

ابراهیم [به خروس]: من خرما خورده‌م سی شاهی. گوسفند خریده‌م بیست تومن. گاو خریده‌م صدوبیست تومن. قیمت‌ها

خوب یادم مونده. خوب یادم سال ۱۳۲۵ گشته بودیم. نون پیدا نمی‌شد. با مرحوم ابوی رفتیم یونجه خریدیم. توی

آب خیس کردیم با ماست خوردیم. از گشنه‌گی نمردیم. یه چیزی بود که بخوریم. اما حالا چی؟... ما که دیگه به آخر

عمرمون رسیدیم اما خدا به داد شما جوونها برسه. من از روزی می‌ترسم که مردم بیفتن به جون هم گوشت تن هم

بخورن. مردم اصلن دیگه عاطفه ندارن. برای این که محبت از سیری شکم. شکم که سیر نباشه محبتی در کار نیست.

احترام از سیری شکم. شکم ملت باید سیر باشه. نباشه، وضع همینه که داریم می‌بینیم. به خاطر یه تکه نون می‌افتن

به جون هم، فحشا زیاد می‌شه، آدم می‌کشن. اون وقت‌ها این جور نبود که دل‌م واسه شما جوونها خیلی می‌سوزه.

دورانی داشتیم ما. درست‌ه که الان به ما پیرها بد می‌گذره اما دل‌مون خوشه که جوونی خوبی داشتیم. شماها الان

چیزی ندارین که من حسرت‌ش بخورم. جوونی تون که به درد نمی‌خوره. همه‌تون ماتم‌زده‌این. تقصیری هم ندارین.

خروس: معلومه جوونیهات خیلی خوش گذروندی.

ابراهیم: من هر چی در می‌آوردم خرج زن‌ها می‌کردم.



۱۱. علی باحال

قرمز دارد روزنامه می‌خواند. مردی حدودن سی‌ساله می‌آید کنارش می‌نشیند. شروع می‌کند به خندیدن. قرمز نگاهش می‌کند و لب‌خند می‌زند.

علی باحال: من می‌خوام خودمُ بکشم.

قرمز: برای چی؟

علی باحال: برای این‌که روی نیم‌کت من نشستی.

قرمز: پا می‌شم. بفرمایید.

علی باحال: نه. بشین فعلن. بذار یه خورده با هم حال کنیم.

قرمز می‌نشیند. مرد به قرمز نگاه می‌کند و می‌خندد.

علی باحال: پرسپولیس هستی؟

قرمز: نه.

علی باحال: پس واسه چی قرمز پوشیدی؟

قرمز: دلیلش نمی‌تونم بگم. رازه.

علی باحال: بابا، خالی نبند واسه من. من خودم خدای رمز و رازم. بگو قرمز پوشیدم جلب توجه کنم. حالا چی می‌گی

مثلن به اون‌هایی که می‌خوان خودشونُ بکشن؟ می‌گی برن خودشونُ بکشن؟

قرمز: نه.

علی باحال: پس چی می‌گی به شون؟

قرمز: باید موقعیتش پیش بیاد تا حرف بزنم. با هر کی به زبان خودش حرف می‌زنم.

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۱۸

علی باحال: من اگه می خواستم راه‌نمایی شون کنم خودشونُ نکشن می‌گفتم دو تا بندازن بالا. فقط دو تا. اما عُمرن اگه به‌شون بگم. بذار خودشونُ بکشن. برای چی می‌خوای جلوشونُ بگیری؟ این هم یه جور مرگه دیگه. بذار یه تعدادی خودشونُ بکشن یه خورده کم شیم. خیلی زیادیم به خدا.

### ۱۲. سمیرا

افشین [به سمیرا]: سلام. ببخشید شما از شعر خوش تون می‌آد؟ من یه کتاب شعر چاپ کرده‌م که می‌خوام به‌تون هدیه کنم.

### ۱۳. تیرماه

روی نیم‌کت قرمز نشسته است. روی یک تکه مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر می‌دانید چرا زنده‌اید با من حرف بزنید.

### ۱۴. مرسی

سمیرا و افشین روی نیمکتی نشسته‌اند. سمیرا سرگرم خواندن نامه‌ای‌ست. لحظه‌ای بعد چشم از نامه بر می‌دارد و به افشین خیره می‌شود.

افشین: چرا این جور نیگام می‌کنی؟

سمیرا: مرسی. خیلی قشنگ نوشتی.

افشین: دلم می‌خواد هر روز برات بنویسم.

خنده‌ی سمیرا

افشین: برای چی می‌خندی؟

سمیرا: همین جور.

افشین: بگو به چی می‌خندی.

سمیرا: دلیل مشخصی نداره.

افشین: من می‌دونم به چی می‌خندی. کارم خیلی خنده‌داره. با این‌که هر روز می‌بینم و باهات حرف می‌زنم باز هم

برات نامه می‌نویسم، خنده‌داره آره؟

سمیرا: نه.

افشین: راستش بگو. واقعن به نظر تو خنده‌دار نیست؟

سمیرا: گفتم که نه.

افشین: اون حرف‌ها رُ نمی‌تونم بهت بگم. فقط می‌تونم بنویسم شون.

سمیرا: خوش به حالت که می‌تونی بنویسی. من خیلی دلم می‌خواست می‌تونستم بنویسم. اما نمی‌تونم.

افشین: من هم خیلی دلم می‌خواست بتونم حرف‌هام بگم. اما نمی‌تونم.

سمیرا: [با لحنی که شوخی به نظر برسد] پس ما یه جورایی هم‌دیگر تکمیل می‌کنیم.

دو افسر وظیفه‌ی شهرستانی روی چمن پارک دراز کشیده‌اند. یکی کُرد و سرباز دیگر از استانی دیگر<sup>۱</sup>.

بابک: تو از زندگی ت راضی هستی؟

شوآن: چی؟

بابک: می‌شه این کتاب بذار یه خورده با من حرف بزنی؟

شوآن: چی بگم؟

بابک: آگه می‌خواستی کتاب بخونی برای چی به م گفتی باهات بیام بیرون؟ توی پادگان می‌موندم.

شوآن: حرف بز. می‌شنوم.

بابک: آگه الان جای من یه زن یا دختر این جا نشسته بود تو همین جور کتاب می‌خوندی؟

شوآن: آره.

بابک: بدبخت. این قدر کافور می‌ریزن توی غذا که بخوای هم نمی‌تونی هیچ غلطی بکنی.

شوآن: چرا پا نمی‌شی بری دختربازی؟

بابک: دختربازی خرج داره.

شوآن: خب دید بز. دیدزدن که خرج نداره.

بابک: تو از زنده‌گی ت راضی هستی؟

شوآن: چه طور مگه؟

بابک: این جوری حال نمی‌کنم. یا کتاب بخون یا با من حرف بز.

---

<sup>۱</sup> در اجرای این نمایش به کارگردانی محمد یعقوبی در اجرای جشن‌واره بازی‌گری یزدی و در اجرای عمومی بازی‌گری کُر در نقش سربازِ دیگر بازی کرد.

شوآن: بنال.

بابک: از زنده‌گی ت راضی هستی؟

شوآن: نه.

بابک: خوبه. اگه می‌گفتی راضی هستی می‌زدم توی دهن ت. چرا راضی نیستی؟

شوآن: خب، تا حالا اون‌طور که می‌خواستم زنده‌گی نکردم. زنده‌گی‌م همیشه با این فکر و انتظار گذروندم که دوره‌ای رُ

تمام کنم. وقتی می‌رفتم مدرسه، منتظر روزی بودم که مدرسه تمام بشه دیپلم بگیرم. فقط برای این که از شرّ مدرسه

راحت بشم. چه نقشه‌ها که برای بعد مدرسه توی سرم داشتم. اما بعد از مدرسه مثل خیلی‌های دیگه چپیدم توی

دانش‌گاه و باز انتظار، این‌بار برای تمام‌کردن دانش‌گاه و باز نقشه‌ها برای بعد از دانش‌گاه و حالا انتظار برای تمام‌شدن

سربازی که از این مملکت گُه بزnm برم.

بابک: کجا می‌خوای بری؟

شوآن: سوئد.

بابک: برای چی می‌خوای بری؟

شوآن: اون‌جا همین که آدم کار داشته باشه همه چیز حل‌ه. هر چی آدم بیش‌تر کار کنه و به‌تر کار کنه بیش‌تر درمی‌آره. اما

این‌جا اگه آدم بخواد سالم زنده‌گی کنه و از صفر شروع کنه امکان نداره به جایی برسه. پدرم جلوی چشم‌م دیگه.

مثلن مهندس این مملکت‌ه. من مطمئنم توی سوئد یه مهندس که از صبح تا ساعت سه‌ی بعدازظهر کار می‌کنه از

لحاظ مالی دیگه تأمین‌ه.

بابک: پس وطن چی می‌شه؟

شوآن: وطن جایی‌ه که آدم احساس کنه داره توش راحت‌تر از جاهای دیگه زنده‌گی می‌کنه. جایی که آدم احساس کنه

داره توش از زنده‌گی لذت می‌بره.

بابک: همین جا می‌شه از زنده‌گی لذت برد. من فکر می‌کنم هر آدمی چهار چیز داشته باشه از زنده‌گی لذت می‌بره.

پول. زن. خونه. ماشین.

شوآن: زن‌ها آدم نیستند دیگه؟

بابک: خب، هر مردی. تو می‌گی هر مردی چی لازم داره؟

شوآن: ماشین. زن. اتاق خواب. حمام. توالت. سوئد.

بابک: بدون پول چه جور می‌خوای زنده‌گی کنی؟

شوآن: و پول. بدون شغل هم که نمی‌شه پول درآورد. البته این‌جا اگه شغل هم داشته باشی تضمینی نیست که پول هم

داشته باشی.

بابک: دلت برای پدر مادرت تنگ نمی‌شه.

شوآن: یکی دو سال بعد برای اون‌ها هم اقامت می‌گیرم.

بابک: برای این‌که بتونی برای اون‌ها هم اقامت بگیری باید تابعیت اون‌جا رو به داشته باشی.

شوآن: همین کار می‌کنم. با یه دختر سوئدی ازدواج می‌کنم. تو هم بیا اقدام کن. اگه با یه دختر سوئدی ازدواج کنی بهت

خونه می‌دن. اگه بچه‌دار بشین بهت حقوق می‌دن.

بابک: از زن‌های سوئدی خوشم نمی‌آد.

شوآن: زن‌های سوئدی همه بورن و چشم‌آبی. خوشت نمی‌آد؟

بابک: نه. زن ایرانی یه چیز دیگه‌ست.

شوآن: من همین‌که یه دختر بور سوئدی رو ماچ کنم دخترهای ایرانی از یادم می‌رن.

بابک: برای داشتن تابعیت سوئد یه راه دیگه هم داری.

شوآن: چی؟

بابک: به دنیا آمدن در سوئد. [می خندد]

شوآن: می رم اون جا یکی رو به دنیا می آرم.

بابک می خندد.

#### ۱۶. نیم‌کتِ روبه‌رو

خروس: نیم‌کتِ روبه‌روی من خالی‌ه. مال یکی بود که یه ماه پیش مرد. خدا بیامرز دش. بد شما نباشه آدم خیلی خوبی بود. خب هر کی یه ایرادی داره دیگه. ایراد اون اعتیاد بود. خیلی‌ها دل‌شون می‌خواست اون نیم‌کتِ صاحب شن، من نمی‌داشتم. بیا اون‌جا. اون نیم‌کت مال تو. دنبال یکی می‌گشتم که از رفتارش خوشم بیاد. می‌آی؟

قرمز: آره.

#### ۱۷. نهنگ، مارماهی، سنجاقک، سوسک

شوآن: می رم اون جا یکی رو به دنیا می آرم.

بابک می خندد.

شوآن: تو هم به‌تره اقدام کنی.

بابک: من اگه یه ماه پدر مادرم نبینم دلم براشون تنگ می‌شه.

شوآن: تو که این قدر پدرمادرت دوست داری به خاطر اون‌ها هم که شده باید بری که بتونی بعد برای اون‌ها هم اقامت بگیری. مگه نمی‌بینی این‌جا وضع پیرها چه‌طوره؟ من پیرها رُ که می‌بینم بیش‌تر مُصَمِّم می‌شم که برم. نمی‌خوام پدر مادرم به هم‌چین وضعی دچار بشن. این قدر بی‌توجهی به پیرها توی این مملکت واقعن توهین‌آمیزه. من اصلن از ترس پیری خودم از این مملکت فرار می‌کنم. تو هم به حرفم گوش کن. اقدام کن. دیر بجنبی دیگه پشیمانی سودی نداره.

بابک: اگه به حق علی مطمئن بشی یه سال دیگه می‌میری اولین کاری که می‌کنی چی‌ه؟

شوآن: می‌رم سوئد.

بابک: ازدواج نمی‌کنی؟ حتا اگه بدونی یه سال دیگه می‌میری؟

شوآن: نه. حتا اگه یه روز به آخر عمرم مونده باشه.

بابک: من فکر می‌کنم خیلی زود بمیرم.

شوآن: هر کس همون قدر که از زنده‌گی‌ش توقع داره به دست می‌آره. اگه این‌جوری فکر کنی حتمن به حق علی زود می‌میری. اگه می‌خوای زنده بمونی باید به زنده‌بودن فکر کنی.

بابک: تا حالا فکر کردی اصلن چرا زنده‌ای؟ اصلن برای چی وجود داری؟

شوآن: برای این‌که برم سوئد.

بابک: نه. واقعن.

شوآن: یه زمانی می‌گشتم دلیلی برای وجود خودم اصلن وجود آدم‌ها پیدا کنم اما وقتی می‌بینم این همه جان‌ور وجود دارن: نهنگ، مارماهی، سنجا فک، سوسک و هیچ هم برام مهم نبوده چرا وجود دارن و پی دلیلی برای وجودشون نگشتم و به آسانی پذیرفتم دلیلی برای وجودشون نیست نتیجه می‌گیرم دلیلی هم برای وجود خودم نباید باشه. اگر هم هست من سردر نمی‌آرم چی‌ه.

بابک: ولی حتمن یه دلیلی وجود داره وگرنه خیلی احمقانه‌ست.



افشین روی نیم کتی نشسته است. منوچ به او نزدیک می شود. بیست و سه چهارساله است.

منوچ: آتیش داری؟

افشین: نه.

منوچ: [کنارش می نشیند.] به من می گن منوچ بی کله.

افشین: حال تون چه طوره؟

منوچ: کله م خرابه. می فهمی؟

افشین: آره.

منوچ: درست شنیدی چی گفتم؟ به من می گن منوچ بی کله.

افشین: آره.

منوچ: خب به م چی می گن؟

افشین: منوچ بی کله.

منوچ: آره . چون کله م خرابه. فهمیدی؟

افشین: آره.

منوچ: الان منتظر اون ی؟

افشین: کی؟

منوچ: اون دیگه.

افشین: نمی دونم شما کی می گین.

منوچ: خودت به اون راه نزن دیگه. خوش م نمی آد با اون دختر حرف بزنی.

افشین: به شما چه ربطی داره؟

منوچ: به من خیلی ربط داره. این جور ی با من صحبت نکن، حالت می گیرما!

افشین: شما چه کاره ی اون خانومی؟

منوچ: دوسش دارم.

افشین: باهاش دوست بودی؟

منوچ: تو دیگه نباید باهاش حرف بزنی.

افشین: اون اگه نخواد باهاش حرف نمی زنم.

منوچ: ببین نصفه! من کله م خرابه. می زنم شل و پلِت می کنم ها. پا شو خوش م نمی آد این جا بشینی. پا شو.

افشین می رود روی یک نیمکت دیگر می نشیند.

منوچ: این جا هم نباید بشینی. دیگه هم دور و بر دخترهای این پارک پیدات نشه فهمیدی؟

افشین: همه شون دوست دخترهای شُمان؟

منوچ: آره، فرمایشی بود؟

افشین: نه. فقط کنج کام بودم بدونم.

منوچ: خیلی خب، برو دیگه. چرا این جا وایسادی من نیگا می کنی؟ برو نبینم ت. اگه یه بار دیگه ببینم دور و بر دخترهای

این پارک می چرخه دهن ت سرویس می کنم. فهمیدی؟ اصلن دیگه نباید پات بذاری توی این پارک فهمیدی؟ همین

الان هم باید از این پارک بری بیرون.

افشین: تو چه کاره ی این پارکی؟

منوچ: دستت بنداز.

۱۹. بهرام

فروغ: چند روز اول که پیداتون نشد زنگ زدیم خونه تون کسی گوشی رُ برنداشت، فکر کردیم شاید رفتین مسافرت. اما

ده روز که گذشت و باز پیداتون نشد نگران شدیم. آدرس تون رُ هم که نداشتیم.

بهرام: هومن کجاست؟

فروغ: رفته شهرستان، پیش پدر مادرش.

بهرام: به! من منتظرم بودم بیاد یه دست شطرنج بزنیم.

فروغ: آزیتا حالش چه طوره؟

بهرام: خبر ندارم. ما از هم جدا شدیم.

فروغ: چی می‌گی!؟

بهرام: دو ماهه.

فروغ: من... الان نمی‌دونم چی باید بگم. خیلی متأسفم.

بهرام: نه، متأسف نباش. من خوش‌حالم که از هم جدا شدیم. تازه حال م داره خوب می‌شه؟

۲۰. آرزو

امید بی وجود آرایش غلیظی کرده و لاک زده است. صندلِ زنانه به پا دارد.

خروس: کی عمل کردی؟

امید بی وجود: هفته ی پیش. تا دیروز بیمارستان بودم.

خروس: یعنی تو الان زنی؟

امید بی وجود: آره. واقعن تا وقتی که من عینکُم برنداختم منُ شناختی؟

خروس: نه. اگه حرف نمی زدی شاید باز هم نمی شناختمت.

امید بی وجود: خدا رُ شکر. تو رُ خدا نخند. برای چی می خندی؟

خروس: راستش قیافه ی قدیمت می آد جلوی چشَم.

امید بی وجود: بد آرایش کرده م؟

خروس: نه.

امید بی وجود: تو رُ خدا قیافه م خوبه؟ اگه آرایش م زیاده کمش کنم؟

خروس: آره. کمش کن. بَلَخَره کار خودتُ کردی دیگه. حالا اوضاع چه طوره؟ راضی هستی؟

امید بی وجود: آره، چه جور هم! الان دیگه حس می کنم وجود دارم. سنگینی نگاه مردها رُ که حس می کنم کلی لذت

می برم زنم و این قدر مورد توجه ام.

خروس: یعنی از این بعد می خوای بیای این جا هی دلبری کنی دیگه؟

امید بی وجود: نه. می خوام ازدواج کنم.

خروس: مگه تو می تونی بچه دار هم بشی؟

امید بی وجود: نه. با یکی ازدواج می کنم که ازم بچه نخواد.

خروس: با کی؟

امید بی وجود: پیداش می کنم. آدم خوب پیدا می شه. یه بچه هم از پرورش گاه می گیریم بزرگ می کنیم. اگه من

می تونستم بچه دار هم بشم بچه به دنیا نمی آوردم. همیشه آرزوم این بود که یه بچه پرورش گاهی بگیرم بزرگ کنم.

خیلی دلم براشون می سوزه.

خروس: خدا کنه به آرزوهات برسی. من برات دعا می کنم امید بی وجود.

امید بی وجود: می شه لطفن دیگه من امید صدا نکنی؟

خروس: چی صدات کنم عزیزم؟

امید بی وجود: آرزو.

## ۲۱. فروغ

فروغ: می فهمم چی داری می گی. واقعیت اینه که همه ی زن و مردهای دنیا دارن یه جورایی هم دیگه تحمل می کنن. چون هیچ کس سر جاش نیست. چه طور بگم هیچ سیستم درستی برای ازدواج وجود نداره. منظورم اینه که ما در قرن کامپیوتر زندگی می کنیم، الان دیگه می شه آدم ها نیمه ی گم شده شون پیدا کنن. اگه آدم ها به هم دروغ نگوین راه های زیادی می شه پیدا کرد که آدم ها بتونن نیمه ی گم شده ی خود شون پیدا کنن. فقط کاش آدم ها کم تر به هم دروغ بگوین. مثلن همین شما که از هم جدا شدین در واقع نمی خواستین دیگه به هم دروغ بگوین.

بهرام: نه. مشکل من نیمه ی گم شده و از این حرف ها نبود. موضوع اینه که من اصلن نباید ازدواج می کردم. من هیچ وقت به درست بودن و انسانی بودن موقعیت دو تا آدم که می خوان با هم ازدواج بکنن و زیر یه سقف زنده گی کنن اعتقاد نداشتم. همیشه فکر می کردم ازدواج خیلی چیز گندی ه. کم کسایی رُ دیده بودم که دلم بخواد جاشون باشم. خب من که هم چین اعتقادی داشتم نباید ازدواج می کردم یا دست کم به این زودی ها نباید ازدواج می کردم. یه زمانی من حالم از دیدن هر زن و مردی که داشتن با هم ازدواج می کردن به هم می خورد. خب، من با هم چین طرز فکری اصلن نباید ازدواج می کردم.

فروغ: تو همه ی این ها رُ به آزیتا گفتی؟

بهرام: آره. اون هم قبول کرد که بی معنا ست بنخوایم به زنده گی با هم ادامه بدیم.

فروغ: این خیلی قابل تحسین‌ه. به نظرم شماها آدم‌های خیلی صادق و شجاع و... رمانتیکی هستین. فرق تو و آزیتا با من و هومن این‌ه که شما شهادت داشتین ما نداریم. راستش آگه من هم شهادت داشتم کار من و هومن هم خیلی زود به جدایی می‌کشید.

بهرام: واقعن؟

فروغ: آگه الان می‌شد زمان عقب کشید و من عقل الان داشتم حالاحالاها ازدواج نمی‌کردم. اگر هم می‌خواستم ازدواج کنم با هومن ازدواج نمی‌کردم. خیلی مرد خوبی‌ه ولی نیمه‌ی گم‌شده‌ی من نیست، هیچ شباهتی هم به نیمه‌ی گم‌شده‌ی من نداره. اصلن نمی‌دونم چی شد که به سرم زد واقعیت بهت بگم. شاید دلیلش این‌ه که تو صادقانه به من گفتی چرا از آزیتا جدا شدی.

بهرام: من به مردم و دارم بهت می‌گم آگه هومن بدونه تو درباره‌ش چی فکر می‌کنی دیگه به روز هم حاضر نمی‌شه به زنده‌گی با تو ادامه بده.

فروغ: اصلن قرار نیست هومن بدونه. مگه این که تو بخوای بهش بگی؟

بهرام: نه، مطمئن باش من بهش نمی‌گم.

فروغ: مطمئنم.

بهرام: من منظورم این بود که به‌تره واقعیت به هومن بگی.

فروغ: من نمی‌تونم. آدم‌ها برای من دو دسته‌ن. به عده‌ی کمی کسانی هستن که من دوس شون دارم. مثلن مادرم. اما به عده‌ی زیادی هستن که من دوس شون ندارم ولی دلم هم نمی‌خواد بفهمم که دوس شون ندارم. من با این عده جوری رفتار می‌کنم که خیال کنن دوست شون دارم. هومن هم یکی از همین‌هاست.

بهرام: این کارت خیلی غیراخلاقی‌ه.

فروغ: اتفاقن به نظر من این یه کار صد در صد اخلاقیه. من با گفتن واقعیت به کسی که دوستش ندارم فقط باعث

اذیت و آزارش می‌شم.

بهرام: به نظر من تو باید به هومن بگی.

فروغ: واقعن؟

بهرام: آره.

فروغ: من با خودم عهد کرده بودم اگه با مردی آشنا شدم که احساس کردم به نیمه‌ی گم شده‌ی من نزدیکه اون وقت به

هومن بگم.

بهرام: واقعن به این چیزها اعتقاد داری؟

فروغ: آره. تو اعتقاد نداری؟

بهرام: نه. این یه طرز فکر زنانه‌ست.

فروغ: نه.

بهرام: آره. شما زنها ذاتن زمینی هستین، اما در عمل تلاش می‌کنین آسمانی و غیرزمینی باشین. برای همین به این چیزها

اعتقاد دارین. برای همین بیش‌تر از ما مردها اهل فال و دعا هستین.

فروغ: چرا فکر می‌کنی ما زنها ذاتن زمینی هستیم؟

بهرام: برای این که بچه به دنیا می‌آرین. این ین خصلت زمینی‌ه.

امید بی وجود: می خوام ازدواج کنم؟

قرمز: یعنی به کسی قول ازدواج دادی؟

امید بی وجود: نه. دارم می گردم یه آدم خوب پیدا کنم.

قرمز: من جای تو بودم این قدر زود ازدواج نمی کردم. اما خب جای تو نیستم.

امید بی وجود: برای چی زود ازدواج نکنم؟

قرمز: صبر کن تا به زن بودن عادت کنی. با مردها دوست شو. هی دوستی‌ت با این مرد قطع کن با یه مرد دیگه دوست

شو. اما توی تله‌ی هیچ کدوم شون گیر نیفت. هر آدمی یه تله‌ست. هنوز زوده برای تو بیفتی توی تله. اما وقتی هم

می خوای ازدواج کنی با یکی مثل خودت ازدواج کن. یکی که تغییر جنسیت داده باشه.

امید بی وجود: نه. دلم می خواد با یه مرد واقعی ازدواج کنم.

## ۲۳. نیمه‌ی گم شده

بهرام: برای این که بچه به دنیا می آری. این یک خصلت زمینی ه ولی ما مردها زمینی نیستیم اما ناخواسته تلاش می کنیم

زمینی باشیم. و شما زنها ناخواسته تلاش می کنین غیرزمینی باشین.

فروغ: من ایمان دارم هر کی یه نیمه‌ی گم شده داره.

بهرام: لافل یه جای شک و تردید برای خودت بذار. بگو فکر می کنم. نگو ایمان دارم.

فروغ: ایمان دارم.

بهرام: هر جور راحتی.

فروغ: بذار حالا که امروز این قدر صادقانه با هم حرف زدیم من صادقانه به یه چیز دیگه هم اعتراف کنم. من اگه قبل از

ازدواج با هومن باهات آشنا می شدم با تو ازدواج می کردم. من اصلن پیش بینی نمی کردم یه روز این حرف‌ها رُ بهت



بگم. ولی الان احساس خوبی دارم که این حرف‌ها رُ دارم بهت می‌گم. واقعیت این‌ه که این مدتی که تو و آزیتا پیداتون نبود من خیلی نگران بودم مبادا بلایی سرت اومده باشه. شاید فهمیده باشی همین که دیدمت چه قدر خوش حال شدم. واقعیتُ بخوای دروغ گفتم که از جداشدن تو و آزیتا متأسف شدم. اصلن هم متأسف نشدم. خواهش می‌کنم نرو. بشین.

بهرام: من فکر نمی‌کردم قراره حرف‌هامون به این جا برسه. من اصلن فکر نمی‌کردم تو...

فروغ: بشین. الان همه دارن به ما نگاه می‌کنن.

بهرام: من دوست ندارم وارد هم‌چین جریانی بشم.

فروغ: بشین. خواهش می‌کنم.

بهرام: من و هومن به هر حال یه جورایی با هم دوستیم. الان من حس خیلی بدی دارم.

فروغ: داریم با هم حرف می‌زنیم. کاری که نمی‌کنیم.

بهرام: من حال و حوصله‌ی این حرف‌ها رُ ندارم. من اصلن فکر نمی‌کردم هم‌چین حرف‌هایی پیش کشیده بشه.

فروغ: من هم فکر نمی‌کردم. اما حالا که این حرف‌ها رُ زدم نمی‌ذارم بری. بشین. من تازه پیدات کردم. اون وقت‌ها زن داشتی من نمی‌تونستم حرف‌های دل‌م بگم. خوش‌حالم که الان می‌تونم. مگه نمی‌گی باید واقعیت‌ها رُ به هومن بگم؟ خیلی خب، من بهش می‌گم.

۲۴. مریم

مریم: سلام بابا.

ایوب: سلام. چه عجب این طرف‌ها! دیگه یادت می‌ره یه سری به من بزنی عزیزم. مامان حالش خوبه؟

مریم: آره. شما حال تون خوبه؟

ایوب: نه. یه مقدار پول داری بهم بدی دختر گل‌م؟

مریم: بگو چی می‌خوای من برات می‌خرم.

ایوب: چیزی رُ که من می‌خوام تو نمی‌تونی بخری.

مریم: من برای چیزی که می‌خوای پول نمی‌دم.

ایوب: اگه ندی مجبورم باز برم دور پارک بگردم کتُم بفروشم.

مریم: بابا. چرا این قدر منُ اذیت می‌کنی؟

ایوب: تو داری اذیت م می‌کنی دخترم. توی این سن و سال و با این وضعی که دارم هنوز شماها می‌خواین منُ به راه

راست هدایت کنین. نمی‌شه عزیزم. نمی‌شه. اگه قرار بود بشه تا حالا می‌شد.

مریم: خداحافظ.

ایوب: تو رُ خدا بشین. من دوست دارم. من پدرت م.

مریم: دفعه‌ی پیش هم بهم قول دادی. بهت گفتم اگه یه بار دیگه پیام ببینم این جور ی هستی دیگه نمی‌آم دیدنت.

ایوب: به خدا سعی خودمُ کردم.

مریم: من الان خجالت می‌کشم این جا کنارت نشسته‌م.

ایوب: یه مقدار پول بهم بده برو. حق داری خجالت بکشی عزیزم. من خاک بر سر نمی‌تونم. هر کاری می‌کنم نمی‌تونم. یه

مقدار پول بده برو که دیگران با من نبینن. تو رُ خدا اذیت م نکن. پول بده که مجبور نشم کتُم بفروشم.

مریم: داری تهدیدم می‌کنی بابا؟ مطمئن باش این دفعه اگه کتتُ بفروشی من دیگه برات کت نمی‌خرم. [برمی‌خیزد که

برود.]

ایوب: نرو. تو رُ خدا پنج شیش تومن پول بهم بده. من گرسنه‌م.

مریم: می‌رم برات غذا می‌خرم. ولی پول بهت نمی‌دم.

۲۵. پشه‌ی ماده

قرمز: [دستش را دراز کرده و با پشه‌ای که روی دستش نشسته حرف می‌زند.] تو برای من عشوه می‌آی؟ تو که می‌دونی قدرت دست من‌ه. طبیعت من قوی‌تر از تو آفریده اون وقت تو برای من عشوه می‌آی؟ واقعن فکر می‌کنی عددی هستی؟ تو واقعن این قدر اعتماد به نفس داری که برای من عشوه می‌آی؟ آخه اگه من بخوام همین حالا می‌تونم تو را از هستی ساقط کنم که. من قدرت دارم. زنده‌گی و مرگ تو الان بسته‌گی به اراده‌ی من داره اون وقت تو برای من عشوه می‌آی؟ من نمی‌گشمت با این که می‌تونم بگشمت اما نمی‌گشمت تا ثابت کنم خیلی قوی‌تر از توام.

خروس: با کی داری حرف می‌زنی قرمز؟

قرمز: با یه پشه‌ی ماده که روی دستم نشسته.

خروس: ای ناکس! از کجا می‌دونی ماده‌ست؟

قرمز: نرها نیش نمی‌زنن. فقط پشه‌های ماده نیش می‌زنن. کارت بکن عزیزم. بمیک. نوش جان. با شما نبودم. داشتم با خروس حرف می‌زدم. شما کار خودت بکن.

۲۶. مهرماه

قرمز روی نیمکت جلوی صحنه نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر احساس بی‌هوده‌گی می‌کنید با من

حرف بزنید.

۲۷. سوریه

علی باحال و خروس روی نیمکت نشسته‌اند

**علی باحال:** دم در هر هتلی یه مردی وایساده، بفهمه ایرانی هستی، می پرسه: خانم لازم؟ هر سه تامون رفتیم بالا، مهدی کافر یه زن لبنانی سبزه رُ انتخاب کرد و رفت توی یکی از اتاق‌ها. اون یارو از ما پرسید شما خانم نمی‌خواین؟ ما گفتیم نه. مرد گفت: خانم، خوب. ما باز هم گفتیم: نه. یکی از زنها اومد دور و بر من، ولی من با دیدن فاحشه‌ها تحریک نمی‌شم. من و شهرام رفتیم می‌خونه خوش مزه‌ترین شراب زنده‌گی مون خوردیم. یارو صاحب اون‌جا با ما رفیق شد گفت: **I have for you special wine.**

**خروس:** یعنی چی؟

**علی باحال:** یعنی یه شراب مخصوص واسه ت دارم. عجب شرابی بود خروس. تو حتمن باید یه سفر بری سوریه. خیلی مردم شاد و مهمان‌نوازی‌ن. باید بری ببینی تا بفهمی من چی می‌گم. از همه‌جا صدای موسیقی شاد شنیده می‌شه. زن‌های سوری خوش‌گل‌ن. مردهاشون نه. مردها درب‌وداغون‌ن. حتمن اون‌جا هم مردها کار می‌کنن دهن‌شون سرویس می‌شه که زن‌هاشون حال کنن. به قرآن از این به بعد من هر سال یه سفر می‌رم خارج. پشیمونم چرا زودتر از این نرفتم. حاضرم تموم سال کم خرج کنم سخت بگذروم ولی دو هفته برم هم چین جایی با خیال راحت عشق‌و حال کنم. این دفعه پولم جمع می‌کنم می‌رم ترکیه.

۲۸. ایوب

**مریم:** سلام بابا.

**ایوب:** سلام. دلم خیلی برات تنگ شده بود. چرا بهم سری نمی‌زنی؟ هیچ بچه‌ای با پدرش این جور رفتار نمی‌کنه که تو با من رفتار می‌کنی.

**مریم:** من با خودم عهد کرده بودم که دیگه نیام دیدنت. الان هم اگه مجبور نبودم نمی‌اومدم.

**ایوب:** چی شده؟ اتفاقی برای مامانت افتاده؟

**مریم:** نه.

ایوب: حالش خوبه؟

مریم: آره.

ایوب: خدا رُ شکر. پس چی شده؟ چرا گفتی مجبور شدی بیای دیدنم؟

مریم: من می‌خوام ازدواج کنم.

ایوب: تو مگه چند سالته؟

مریم: ۲۶

ایوب: عزیزم. هنوز خیلی برای ازدواج زوده.

مریم: نه بابا جان. هم‌سن‌وسال‌های من الان یکی دو تا بچه دارن.

ایوب: با کی می‌خوای ازدواج کنی؟ من می‌شناسمش؟

مریم: نه.

ایوب: چه مدتی‌ه که می‌شناسی‌ش؟

مریم: دو ساله؟

ایوب: چه کاره‌س؟ چند سالشه؟

مریم: معلم زبانه. ۲۹ سالشه.

ایوب: من باید ببینمش.

مریم: نه بابا جان. من بخشی از واقعیت به‌ش گفتم.

ایوب: گفتی بابام معتاده.

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۳۸

مریم: نه. خجالت کشیدم این بگم. گفتم مامانم از بابام جدا شده ما نمی‌دونیم بابام کجا زنده‌گی می‌کنه چون هیچ ارتباطی باهاش نداریم.

ایوب: ولی من باید ببینمش. برام خیلی مهمه که دخترم با کی می‌خواد ازدواج کنه.

مریم: بابا!

ایوب: من زنده‌گی مادرت تباه کردم. نمی‌خوام دخترم با کسی ازدواج کنه که به سرنوشت مادرش دچار بشه.

مریم: من هیچ‌وقت بهت نشونش نمی‌دم بابا.

ایوب: یعنی نمی‌خوای من توی مراسم عقد و عروسی ت باشم؟

مریم: نه. مگه این‌که تا اون موقع بتونی ترک کنی.

ایوب: ترک می‌کنم. قول می‌دم. دختر کوچولوی من می‌خواد عروس بشه. باورم نمی‌شه. برای من تو همیشه کوچولویی.

هر وقت بهت فکر می‌کنم قیافه‌ی یک ساله‌گی ت یادم می‌آد.

## ۲۹. روز تولد

خروس: امشب چه کاره‌ای؟ جایی می‌خوای بری؟

قرمز: نه.

خروس: پس شام مهمون منی. کالباس و خیارشور می‌خرم. عرق سگی هم دارم. هستی؟

قرمز: آره. ولی به چه مناسبت؟

خروس: امروز روز تولدمه.

قرمز: اه! تولدت مبارک.

۳۰. قول

مریم: من اومدم که ازت خواهش کنم بریم به دفترخونه‌ای به مامان وکالت بدی که آگه نتونستی سر عقد من باشی مامان از طرفت وکالت داشته باشه که اجازه‌ی خوندن خطبه‌ی عقد بدی.

ایوب: من تا اون موقع خودم درست می‌کنم. قول می‌دم.

مریم: شما از این قول‌ها زیاد دادی بابا جان.

ایوب: این دفعه با همه‌ی وقت‌های دیگه فرق می‌کنه. عروسی دخترمه.

مریم: بابا من به دفترخونه‌ی اسناد رسمی آشنا پیدا کردم. خواهش می‌کنم با من بیا به مامان وکالت بدی. خواهش می‌کنم.

ایوب: مامان ت هم می‌آد دفترخونه.

مریم: فکر نکنم بیاد. حضور مامان لازم نیست. شما باید وکالت‌نامه ر امضا کنی.

ایوب: می‌شه مامان ت بیاری؟ دلم خیلی برات تنگ شده.

مریم: سعی خودم می‌کنم. ولی فکر نکنم بیاد.

ایوب: بهم نگفتی اسمش چی‌ه؟

مریم: نیما.

ایوب: نیما چی؟

مریم: فامیلی‌ش بهت نمی‌گم. می‌خوای پیداش کنی آره؟

ایوب: عزیزم، من مثل یه ناشناس می‌رم باهاش حرف می‌زنم. می‌خوام ببینم چه جور آدمی‌ه.

مریم: آدم خوبی‌ه. حتا سیگار هم نمی‌کشه. فردا پیام دنبالت با من می‌آی دفترخونه؟

ایوب: آره عزیزم. هر کاری که بدونم خوش‌حالت می‌کنه انجام می‌دم. فقط تو رُ خدا یه کاری کن مامانت هم بیاد.

خیلی دلم می‌خواد ببینمش. من خیلی اذیتش کردم.

مریم: مگه نمی‌گی می‌خواین ترک کنی؟

ایوب: آره.

مریم: پس به‌تر نیست هر وقت ترک کردی مامان ببیندت؟

ایوب: آره. به‌تره.

مریم: اگه ترک کنی من از خدامه که شما هم توی مراسم عقدمون باشی. من از خدامه که خونواده‌ی شوهرم ببینن شما

هم توی مراسم هستی. به شرط این که از بودن شما توی مراسم خجالت نکشم. الان قیافه‌ت تابلوئه.

ایوب: من ترک می‌کنم حالا می‌بینی.

مریم: تو رُ خدا گریه نکنی بابا. آدم‌ها دارن ما رُ می‌بینن.

ایوب: اصلن خوش‌حال نیستم که داری ازدواج می‌کنی.

مریم: برای چی بابا جان؟

ایوب: تو هنوز خیلی کوچولویی.



۳۱. بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای

ابراهیم: چند سالته؟

افشین: بیست و دو.

ابراهیم: زن نداری؟

افشین: نه.

ابراهیم: برای همین این قدر لاغر و ضعیفی. زن بگیر. من خودم تا وقتی جوون و مُجرّد بودم لاغر مردنی بودم اما

همین که زن گرفتم پروار شدم. شاعر می‌گه: زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای / بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای.

افشین: [می‌خندد.] یه بار دیگه این شعرُ بگین دلم می‌خواد یادداشت کنم.

ابراهیم: زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای / بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای. نوشتین یا باز هم بخونم؟

افشین: درست نوشتم دیگه؟ زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای / بی بلا هرگز نباشد خانه‌ای.

ابراهیم: بله. درست‌ه. زن خوب‌ه. آدمُ به زنده‌گی وابسته می‌کنه. چه‌طور بگم به زنده‌گی آدم معنا می‌ده. من زنم قریب یه

ساله که مرده و زنده‌گی م از هم پاشیده.

افشین: خدا بیامرزه.

ابراهیم: خدا اموات شما رُ بیامرزه. سیگاری هستی؟

افشین: نه.

ابراهیم: احسنت. احسنت. وقتی می‌بینم جوون‌ها سیگار می‌کشن خیلی ناراحت می‌شم. من نمی‌دونم چی می‌فهمن از این

سیگار که پول‌شونُ خرج می‌کنن براش. اصلن...

در میان حرف‌های ابراهیم سمیرا می‌آید

سمیرا: سلام.

افشین: سلام.

ابراهیم: سلام. بفرمایید بشنید. من نشستم با ایشون حرف زد که انتظار خسته‌ش نکنه. داشتم با ایشون راجع به مضرات

سیگار حرف می‌زدم. هم برای خود آدم سیگاری ضرر داره هم برای دیگران. خب من از حضورتون مرخص می‌شم.

افشین: حالا نشستین دیگه.

ابراهیم: نه. ترجیح می‌دم تنهاتون بذارم. امیدوارم باز هم بینم تون. قدر هم دیگه بدونید. قدر این روزهاتون بدونید.

خداحافظ شما.

سمیرا و افشین: خداحافظ.

ابراهیم از صحنه بیرون می‌رود. صدایی از بلندگوی پارک: از عزیزان خواهشمندیم روی چمن‌های پارک ننشینند. در صورت مشاهده هرگونه خلاف لطفاً به حراست پارک گزارش فرمایید.

سمیرا: این کی بود؟ چه قدر غم‌گین بود!

افشین: زنش یه ساله که مرده.

سمیرا: نازی!

افشین: من یه ساعته منتظرت‌م.

سمیرا: بیخشید خوابم برده بود.

افشین: این دفعه سه صفحه نوشتم.

سمیرا: پس می‌برم خونه می‌خونم.

افشین: نه. همین حالا بخون.

سمیرا: آخه سه صفحه!

افشین: بخون دیگه. ناز نکن.

۳۲. ژ

خروس: گَه! گَه! گَه!

قرمز: با منی؟

خروس: نه. با اون‌هام.

قرمز: کی‌ها رُ می‌گی؟

خروس: همه‌ی اون‌هایی که الان توی خونه‌هاشون لمیدن و دارن شام‌شونُ می‌خورن. گَه‌ها. همه‌شون گَه‌ن. اون‌ها می‌دونن

یه آدم‌هایی هستن که جایی ندارن بخوابن و محتاج یه لقمه نون‌ن. اون وقت چه‌طور روشن می‌شه شام‌شونُ بخورن؟

چه‌طور خواب‌شون می‌بره؟ دلم می‌خواد همه‌شون بمیرن.

قرمز: یه بار رفته بودم شمال کنار دریا، چند تا بچه رُ دیدم که یه مرغ دریایی رُ گرفته بودن داشتن تن‌شُ با صابون

می‌شستن. بعد ولش کردن پرنده اومد روی آب بشینه توی آب فرو رفت غرق شد.

خروس: چرا غرق شد؟

قرمز: بچه‌ها چربی تن‌شُ با صابون شسته بودن دیگه.

خروس: چه ربطی به حرف من داشت؟

قرمز: نمی‌دونم. ولی یه ربطی داشت. الان نمی‌تونم ربطش بدم. ولی یه ربطی داشت.

خروس: کاش من پول داشتم.

قرمز: آگه همین الان از آسمون یه گونی پول بیفته پایین جلوی پات چی کارش می کنی؟

خروس: آسمون فقط به من می شاشه.

قرمز: گفتم آگه. آگه هم چین اتفاقی بیفته.

خروس: یه ژ ۳ می خرم و کُلّی تیر.

قرمز: برای چی؟

خروس: می رم خونه ی تک تک آدم های پول دار، سوراخ سوراخ شون می کنم. پول دارها همه شون مُضِرَن. چون از دیگران

می دزدن و گذران می کنن. همه شون گُهَن.

قرمز: همه شون گُه نیستن.

خروس: وقتی یه آدم پول دار می بینم پشت ماشینش خیلی خوش حال نشسته و خدا رُ بنده نیست دلم می خواد گلوشُ

بگیرم فشار بدم بگم مرتیکه ی مادر قحبه ماشینی که زیر پاته با پولی که از ماها دزدیدی خریدی، اگر هم با ارث

بابات خریدی پس بابات دزد بوده. [جملات پایانی را با گریه می گوید]

قرمز: تو خیلی خوردی. حالت اصلن خوب نیست.

خروس: من دروغ گفتم که امروز تو لُدمه. من اصلا نمی دونم کی به دنیا اومدم.

قرمز: خب این که ناراحتی نداره.

خروس: من هر سال این روز برای خودم جشن تو لُدم می گیرم. مهر ماه دوست دارم. روز چهارم هر ماه هم دوست دارم.

دلم می خواست هم چین روزی به دنیا می اومدم. ولی کاش به دنیا نمی اومدم.

قرمز: برای چی؟

خروس: من هیش کی توی این دنیا ندارم.

قرمز: گریه نکن. من هم هیچ کس ندارم. بسه دیگه. تو که جنبه نداری برای چی این قدر خوردی؟

خروس: اگه بمیرم هیش کی به خاطر مردنم ناراحت نمی شه. هیش کی نیست که من از دست بده.

قرمز: مگه مریضی؟

خروس: تو داشتی من زیر درختم خاک می کردی.

قرمز: چی؟

خروس: دی شب خواب دیدم که مردهم.

قرمز: پس واسه همین توی خواب ناله می کردی؟

خروس: اگه بمیرم قول می دی من زیر درختم خاک کنی؟

قرمز: خواهش می کنم حرف مردن پیش من نزن. تو نباید بمیری.

خروس: من هیش کی توی این دنیا ندارم.

قرمز: من هم هیچ کس ندارم.

خروس: اگه بمیرم هیش کی به خاطر مردنم ناراحت نمی شه.

قرمز: خواهش می کنم مواظب خودت باش. تو نباید بمیری.

خروس: دی شب خواب دیدم که مردهم. تو داشتی من زیر درختم خاک می کردی.

قرمز: خواهش می کنم حرف مردن پیش من نزن.

۳۳. آبان‌ماه

روی نیم‌کت جلوی صحنه قرمز نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر خشم‌گین هستید با من حرف بزنید.

۳۴. سلام عزیز دلم

ایوب روی نیم‌کت چرت ننه‌گی می‌زند.

مریم: سلام بابا.

ایوب: سلام عزیز دلم.

مریم: [گریه‌کنان] من سر قولم موندم بابا. اومدم که ببینم اگه حالت خوبه تاریخ و محل عقد و عروسی رُ بهت بگم.

ایوب: خیلی سعی کرده‌م ولی نتونستم. به‌خدا خیلی سعی کرده‌م مقاومت کنم. عقدتون کیه؟

مریم: پس فردا؟

ایوب چرت می‌زند.

مریم: بابا، به من قول داده بودی.

ایوب: من فدای تو بشم. خیلی عذرمی‌خوام. به‌خدا خیلی سعی کرده‌م.

مریم: نیما بهم گفت به‌تره پدرت دعوت کنی برای عقد. هر پدری آرزوش اینه که عروسی دخترش ببینه. من گفتم سعی می‌کنم پیداش کنم.

ایوب: ببخشید. من خیلی سعی کرده‌م.

۳۵. و حتی یک کلمه هم نگفت

سمیرا: تا کی قرار بذاریم که تو هی برای من نامه بنویسی؟

افشین:

سمیرا: چه کار می‌خوایم بکنیم؟

افشین: پیش‌نهاد تو چی‌ه؟

سمیرا: ازدواج.

افشین: من اهل ازدواج نیستم.

سمیرا: من هستم.

افشین: من نیستم. ازدواج یه کار کاملن ارتجاعی‌ه.

سمیرا: حرف آخرت‌ه؟

افشین: ولی دوست دارم با هم باشیم.

سمیرا: دیگه من دلم نمی‌خواد دوستی‌مون به این شکل ادامه پیدا کنه. ادامه‌ی این رابطه دیگه برام جالب نیست. اول‌ها

جالب بود. یه شاعر. یکی که هر روز حرف‌های عاشقانه‌ش می‌نویسه برام چون نمی‌تونه به زبان بیاره. اما دیگه جالب

نیست. من می‌خوام ازدواج کنم. با من ازدواج می‌کنی؟

افشین: من دوست دارم اما نمی‌خوام ازدواج کنم. فکر نکنم هیچ‌وقت ازدواج کنم.

سمیرا: پس ادعا نکن که دوستم داری.

افشین: من دوست دارم برای همین نمی‌خوام ازدواج کنم.

سمیرا: الان داری چرت‌وپرت می‌گی دیگه؟ وقتی آدم یکی دوست داره باهاش ازدواج می‌کنه. آدم‌های نرمال این‌جوری‌ن.

افشین: [با لحن کتابی می‌گوید] خوشا به حال آنان که یک‌دیگر را دوست ندارند و با هم ازدواج می‌کنند. یک‌دیگر را

دوست داشتن و ازدواج کردن وحشت‌ناک است. این حرف یکی از شخصیت‌های هاینریش بله، توی کتاب: و حتی

یک کلمه هم نگفت.

سمیرا: خیلی حرف مزخرفی ه.

افشین: راستش من هم به درست بودن این جمله اطمینان ندارم اما چون از این جمله خوشم می آد گفتم. خیلی حرف

غیرعادی ه. از همین خوشم می آد. من مثل تو با اطمینان نمی تونم بگم جمله ی مزخرفی ه.

سمیرا: خیلی حرف مزخرفی ه.

افشین: شاید واقعا ازدواج ادامه ی درستی برای دوستی دو تا آدم نیست.

سمیرا: خیلی حرف مزخرفی ه.

افشین: نمی دونم. شاید هم حق با تو باشه. یا آدم ازدواج نکنه یا اگه می خواد ازدواج کنه با کسی ازدواج کنه که

دوستش داره. نمی دونم. ولی می دونم که دلم می خواد هر روز ببینم ت. دوست دارم هر روز صدات بشنوم. واقعا

چه اشکال داره همین جور فعلا ادامه بدیم؟

سمیرا: نه. به تره امروز آخرین روز دوستی ما باشه.

### ۳۶. نوشین

حدود سی و پنج ساله به نظر می رسد.

قرمز: چه کاره ست؟

نوشین: وکیل مهاجرت ه.

قرمز: درآمدش خوبه دیگه؟

نوشین: آره. برای چی قرمز پوشیدی؟



قرمز: پس بَلْخَرَه به چیزی که می‌خواستی رسیدی. پول و لابد سفر خارج از کشور.

نوشین: آره. دو ماه دیگه برای همیشه می‌رم کانادا.

قرمز: برای چی کانادا؟

نوشین: رامین مقیم کاناداست.

قرمز: ازش بچه هم داری؟

نوشین: آره.

قرمز: دختر یا پسر؟

نوشین: دختر.

قرمز: اسمش چی‌ه؟

نوشین: پریسا.

قرمز: شوهرت می‌دونه ما هم یه پریسا داشتیم؟

نوشین: آره.

مکث

نوشین: خداخدا می‌کردم قبل از رفتنم ببینم. چند بار زنگ زدم خونته که یه جایی قرار بذاریم ببینم. اما هیچ‌وقت

نبودی.

قرمز: برای چی می‌خواستی من ببینی؟

نوشین: دلم برات تنگ شده بود.

قرمز: چه جوری پیدام کردی؟

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۵۰

نوشین: عکس‌تُ توی روزنامه دیدم. یه گزارش درباره‌ی این پارک نوشته بودن. عکس‌ت درشت بالای گزارش چاپ

شده بود. برای چی قرمز پوشیدی؟

قرمز: یه رازه.

نوشین: برای چی این جمله رو نوشتی؟

قرمز: برای این که عصبانی‌م.

نوشین: از چی عصبانی هستی؟

قرمز: از همه چیز. از این که این جا به دنیا اومدم. از این که اطرافم جز بدبختی و فقر چیزی نمی‌بینم. از این که نمی‌دونم

چرا به دنیا اومدم. از این که احساس تنهایی می‌کنم. از این که احساس بی‌هوده‌گی می‌کنم. از این که... باز هم بگم؟

نوشین: کارتُ ول کردی؟

قرمز: آره.

نوشین: پس چه جوری گذران می‌کنی؟

قرمز: خونه رو فروختم و پولش رو گذاشتم توی بانک. سودش رو می‌گیرم.

نوشین: یعنی الان از زنده‌گی ت راضی هستی؟

قرمز: آره.

نوشین: خوش حال‌م.

قرمز: تو واقعن برای همیشه می‌ری کانادا؟

نوشین: آره.

قرمز: خواهش می‌کنم نرو.

نوشین: برای چی؟

قرمز: من هم دلم می‌خواد گاهی وقت‌ها هم دیگر ببینیم. وقتی می‌بینم ت یاد پریسا می‌افتم. پریسا مثل تو نگاه می‌کرد. مثل تو لب‌خند می‌زد.

نوشین: وقتی غم‌گین می‌شد مثل تو بود.

قرمز: مثل تو دست‌هاش ت کون می‌داد. مثل تو می‌نشست.

نوشین: فقط به خاطر پریسا می‌خوای من ببینی؟

قرمز: اون‌ی که هر روز بعد از ظهر زنگ می‌زنه به تلفن همراهت و حرفی نمی‌زنه من م.

نوشین: مطمئن بودم. پس برای چی حرف نمی‌زنی؟

قرمز: فکر می‌کردم نباید حرف بزنم. زنگ می‌زدم که صدات بشنوم.

### ۳۷. کیک

مریم: سلام بابا.

ایوب: سلام. مراسم خوب برگزار شد؟ مشکلی پیش نیومد؟

مریم: نه. کیک عروسی‌مُ برات آوردم.

ایوب: دستت درد نکنه. کاش عکس‌های عروسی‌ت می‌آوردی ببینم.

مریم: آوردم.

## قرمز و دیگران ← نویسنده: محمد یعقوبی ← ۵۲

آلبوم عکس‌ها را به او می‌دهد. ایوب در حین تماشا گریه‌اش می‌گیرد. بی‌صدا اشک می‌ریزد. شانه‌هایش از گریه می‌لرزد.

مریم: بابا! بابا جان! بابای من. بابای عزیزم! بابا جان! بابا!

ایوب: [گریه‌کنان] کاش من هم اون‌جا بودم

۳۸. خداحافظ

نوشین: من دیگه باید برم.

قرمز: باز هم پیشم می‌آی؟

نوشین: خیلی دلم می‌خواد ولی ترجیح می‌دم یه جای دیگه هم‌دیگر ببینیم. این‌جا همه مواظب آدم هستن.

قرمز: باشه.

نوشین: ترجیح می‌دم وقتی قراره هم‌دیگر ببینیم لباس‌ت عوض کنی. مثل همه لباس بپوشی که جلب توجه نکنه.

قرمز: باشه.

نوشین: بعد از ظهرها بهم زنگ بزن. اگه رامین بفهمه ما هم‌دیگر می‌بینیم ممکنه ناراحت بشه.

قرمز: باشه.

نوشین: خداحافظ.

قرمز: دوست دارم.

نوشین: این حرف‌ن زن.

قرمز: باور نمی کنی؟

نوشین: خواهش می کنم این حرف نزن. وگرنه دیگه نمی تونم پیام بپشت.

قرمز: من یه زمانی می تونستم بگم دوست دارم و اشکالی نداشت. خیلی ظالمانه ست که دیگه نباید بگم.

نوشین: خدا حافظ.

### ۳۹. اگر

قرمز روی نیمکت جلوی صحنه نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر کسی را از دست داده اید با من

**حرف بزنید.**

نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می شود

قرمز روی نیمکت جلوی صحنه نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر احساس تنهایی می کنید با من

**حرف بزنید.**

نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می شود

قرمز روی نیمکت جلوی صحنه نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: اگر می خواهید حرف بزنید با من

**حرف بزنید.**

نور صحنه خاموش و اندکی بعد روشن می شود

قرمز روی نیمکت جلوی صحنه نشسته است. روی مقوا با خط قرمز نوشته شده: با من حرف بزنید.

نور صحنه خاموش می شود.

پایان

قرمز و دیگران نخستین بار در تاریخ سوم بهمن سال ۱۳۸۱ در تئاتر شهر، سالن سایه اجرا شد و در اسفندماه سال ۱۳۸۲ و فروردین سال ۱۳۸۳ در تئاتر شهر، تالار قشقایی به روی صحنه رفت. در اجرای عمومی در آغاز نمایش و سه بار در لابه‌لای نمایش فیلم‌هایی از آدم‌های واقعی در پارک پخش می‌شد. در پایان نمایش نیز بعد از صحنه‌ی نوشین، دو تصویر هم‌زمان از دورشدن نوشین روی پرده پخش می‌شد که یکی از زاویه‌ی دید نوشین و یکی از زاویه‌ی دید قرمز بود و سپس با نمای نزدیک از پاهای آدم‌های گوناگون نمایش تمام می‌شد.

قطعه‌ی زیر دو زاویه‌ی دید از یک سوژه بود که در آغاز نمایش بعد از نماهای کوتاه از مردم در پارک و پیش از شروع صحنه‌ی اول تئاتر توسط ویدیو پروژکشن پخش می‌شد. این سکانس در واقع توسط یک بازی‌گر بازی شده بود البته با این هدف که تصویری مستند تلقی شود. یک زاویه‌ی دید که بدون کات بود صحبت پرسش‌گر با زن و روی پرده‌ی دیگر نماهای کوتاه از تصاویر نزدیک چهره‌ی کودک، زن چادری، فضای توالت، شیر آب و... پخش می‌شد.

داخلی. توالت عمومی پارک. تصویر از زنی چادری که چهره‌اش را با چادر پوشانده و بچه‌ای به بغل دارد.

پرسش‌گر: چند ساله شب‌ها بیرون می‌خوابی خانوم؟

زن: دو ساله. از وقتی بچه‌م به دنیا اومده.

پرسش‌گر: شوهرت کجاست؟

زن: شوهرم معتاد بود. پول نداشت. صاحب‌خونه ما رُ بیرون کرد و شوهرم ما رُ ول کرد رفت.

پرسش‌گر: چرا نرفتی پیش پدر مادرت؟

زن: خدا لعنت‌شون کنه. اون‌ها منُ به این روز انداختن.

پرسش‌گر: مگه اون‌ها چه کار کردن؟ برای چی مُقصرن؟

زن: به‌خاطر این‌که ما ۱۳ تا بچه بودیم. بابام خرجی ماها رُ نداشت بده شوهرمون داد به یکی از خودمون بدبخت‌تر و این شده روزگارمون.

پرسش‌گر: بقیه‌ی برادر خواهرهات کجان؟

زن: یکی دوتاشون مثل من اومدن تهران. یکی از برادرهامُ چند وقت پیش توی راه آهن دیدم با چادرم خوب صورت‌مُ پوشوندم که منُ نشناسه.

پرسش‌گر: برای چی؟

زن: خب زمونه سخته من تو خرجی خودم و این بچه موندم. حالا اون هم بشه وبال گردنم؟

پرسش‌گر: شاید می‌تونست کمکی به شما بکنه.

زن: نه بابا. اون هم داشت مثل من گدایی می کرد. خیلی دلم می خواست باهاش حرف بزنم، خیلی دلم براش تنگ شده بود. اون شب تا صبح گریه کردم که خدایا چرا ما این قدر بدبختیم؟

پرسش گر: چه مدته توی این دست شویی می خوابی؟

زن: دو سه شبه. چون نگهبان های پارک گیر می دن. برای همین هر چند روز جام عوض می کنم.

پرسش گر: از بوی دست شویی ناراحت نمی شی؟ بچته مریض نمی شه؟

زن: دیگه به این بو عادت کردیم. عوضش امنه.

پرسش گر: سواد هم داری؟

زن: آره. تا کلاس هشتم خوندم بعد بابام گذاشت من خونوی یکی کلفتی.

پرسش گر: چرا بچته نمی دی پرورش گاه تا هم اون راحت بشه هم خودت؟

زن: تا وقتی که زندهم بچهم به هیش کی نمی دم.

all rights reserved

STAGE RIGHTS

According to international law you can't produce a play until you've got the author's permission. So please contact me [yaghoubee@gmail.com](mailto:yaghoubee@gmail.com)

هر گونه بهره برداری از این متن بدون اجازه ی کتبی نویسنده رفتاری خلاف قانون و غیراخلاقی است.